

خاطرات و تألمات دکتر محمد مصدق

بقلم: دکتر محمد مصدق

فصل نهم

تحصیلاتم در پاریس

مارس ۱۹۰۹ وارد پاریس شدم و چون اولین مسافرتم با اروپا بود برای تحصیل اطلاعات با دکتر محمودخان معتمد فرزند شادروان میرزا عبدالکریم معتمدالحکماء طیب خانواده که چند سال در پاریس اقامت داشت ملاقات کردم و بعد از مذاکرات برادرم را در یکی از دبیرستان‌های شبانه‌روزی موسوم به «لیسه ژان سون دوسای» گذاشتم سپس بمدرسه سیاسی پاریس رفته با مدیر مذاکره نمودم.

برنامه‌ی مدرسه که به پنج قسمت تقسیم شده بود یکی مربوط بعلوم مالی بود که سابقه‌ی خدمتم در وزارت مالیه ایجاب نمود این قسمت را انتخاب کنم و چون تا آخر سال تحصیلی بیش از چهارماه نمانده بود مدیر چنین مصلحت دید بطور مستمع آزاد ثبت نام کنم از بیانات استادان در هر کلاس که میخواستم استفاده نموده و از ۱۵ نوامبر که اول سال تحصیلی مدرسه بود در قسمت مربوط بامور مالی شروع نمایم که بدین طریق اقدام شد.

من همه روز بمدرسه میرفتم و در تمام کلاس‌ها از بیانات استادان بقدر مقدور استفاده میکردم. تا اینکه با یکی از دانشجویان قسمت علوم مالی آشنا شدم که مرا تشویق نمود بدروس مربوط بآن قسمت حاضر شوم و خود را برای امتحانات ماه نوامبر حاضر نمایم. این کار مشکلی نبود چونکه عده‌ی دانشجویان بود و صرف مینمود درسها را طبع کنند و در اختیار آنان بگذارند. بنابراین میتوانستم از دروسی هم که قبل از ورود من بمدرسه داده شده بود استفاده نمایم.

از این نظر صبحها مرتباً بمدرسه میرفتم و عصرها هم در خانه با او کار میکردم که زیاد طول نکشید و ایام تعطیل رسید و چون همکارم اهل جنوب فرانسه بود و میخواست بمحل خود برود بوسیله اعلان شخص دیدگی را بدست آوردم که در دانشکده بیانات تحصیل میکرد و تصور نمیکردم از عهده برآید. ولی بعد که مشغول کار شدم دیدم شخصی است بسیار باهوش و میتواند از عهده‌ی تعهداتی که کرده است برآید. من در تمام مدت

تعطیل کار کردم و برای امتحانات ۱۵ نوامبر خود را حاضر نمودم. چون نامم در عداد محصلین رسمی ثبت نشده بود و برای امتحان دعوت نمی‌کردند چنین بنظر رسید اگر وزیر مالیه ایران بنویسد که من با خرج دولت آمده‌ام و دولت بیش از دو سال بمن مخارج تحصیل نمیدهد مورد قبول واقع شوم که آنوقت مستوفی الممالک وزیر مالیه بود و نامه‌ای باین مضمون نوشت که برای امتحان دعوتم کردند.

حداکثر شماره‌های مدرسه عدد ۲۰ بود که در مالیه عمومی بمن ۱۶ داده شد و فقط در یکی از امتحانات شماره‌ی ۱۱ داشتم که چون به ۱۲ نمی‌رسید میبایست آن را سال بعد تجدید کنم و علت این بود که عده‌ی داوطلبان زیاد و امتحان‌کنندگان وقت نداشتند از آنها بقدر کافی سؤال کنند و بمعلومات هریک کاملاً پی ببرند و بهترین دلیل این بود که در یک روز خود من میبایست دو امتحان بدهم که چون روزهای قبل از امتحان برای مراجعه‌ی بهر دو مجال نبود میخواستم یکی از آنها را بسال بعد موکول کنم که به تشویق یکی از دانشجویان که گفت در این امتحانات «شانس» مداخلت دارد در جلسه حاضر شدم و چون حرف اول اسم من با میم شروع شده است و عده‌ی زیادی قبل از من مورد سؤال قرار گرفتند از فرصت استفاده نمودم و بیک قسمت از آن مراجعه کردم که برحسب اتفاق استاد از من روی همان قسمت سؤال نمود و از عهده برآمدم.

این بود جریان تحصیل من در سال اول. ولی در سال دوم فقط چند ماه بمدرسه رفتم که بعد کارم بجائی رسید بواسطه ضعف و کسالت مزاج روی یکی از نیمکت‌ها که در طرفین جایگاه درس بود راحت و باستماع بیانات استاد قناعت کنم. چنانچه بگویم نقاط دیدنی شهر پاریس را ندیدم و در تمام ایام توقفم هر شب ساعت نه در خانه بودم و از ساعت پنج صبح تا وقت خواب یا در مدرسه یا در خانه تحصیل مینمودم سخنی بگزارف نگفتم.

کسالت عصبی و ضعف مزاج و بیخوابی آنقدر زحتم میداد که ابتدا بدو طبیب عادی سپس به پرفسور «کلود» متخصص امراض عصبی مراجعه کردم. نتیجه‌ای نگرفتم تا اینکه براهنمائی یکی از دارو فروشان از پرفسور «هایم» فیزیولوژیست معروف وقت گرفته او را ملاقات نمودم که پس از یک معاینه دقیق دستور داد ترشحات معدیم را تجزیه کنند و دفعه دوم که صورت تجزیه را دید گفت کمتر دیده شده که ترشحات معدی یک مریض اینقدر غیرمنظم باشد. نسخه‌ای نوشت و دستور داد که مطلقاً کار نکنم. کاملاً استراحت کنم و حتی از روی تخت خواب هم حرکت ننمایم. سپس آدرس مؤسسه‌ای را داد که هم آنجا دوش بگیرم و هم استراحت نمایم و موقع خدا حافظی که پرسیدم چه وقت خواهم توانست بکار ادامه دهم گفت تا آخر سال. در صورتیکه از سال هنوز ده روز بیشتر نرفته بود و تاریخ نسخه‌ای که بمن داد ۱۰ ژانویه بود.

با این حال از فرط عشقی که داشتم دست از کار نکشیده و دستور معالج را اجراء نکردم. همه روزه مرتباً بمدرسه میرفتم تا اینکه حالم طوری شدید شد که از حرکت عجز پیدا کرده و از روی ناچاری بمؤسسه ای که پرفسور گفته بود مراجعه نمودم. این مؤسسه که در کوچه ای متصل بخیاaban «سن دنی» و در بحبوحه شهر واقع شده بود هوای خوب نداشت و پنجره ی اطاقی هم که میخواستند بمن بدهند در طبقه ی اول بنا بود و بحیاطی باز میشد که آفتاب نداشت و برای این اطاق در هر ماه یکهزار فرانک میبایست به پردازم که من برای یک اطاق رو بآفتاب و شام و ناهار که در اول ورودم بیپاریس در کوچه «وانو» گرفته بود پیش از صد و هشتاد فرانک در ماه نمیبپرداختم که چون غیر از استراحت کامل و گرفتن دوش کاری نداشتم و استراحتی که چند روز در خانه کردم مؤثر شده بود از گرفتن دوش صرف نظر کرده تصمیم گرفتم محلی اجاره کنم و آنجا استراحت کنم. ولی نمیدانستم چطور میشود باین کار موفق گردم.

برای کسب اطلاع به پانسیون که در اول ورود خود بیپاریس بودم رفته با یکی از خدمتکاران از نظر شناسائی با یک پرستار مذاکره نمودم که گفت کارم در اینجا زیاد است، چنانچه بخواهید خودم می توانم از عهده ی این کار برآیم که قرار شد محلی پیدا کند و اثاثیه مورد احتیاجم را خریده مرا بآنجا منتقل نماید که عصر روز بعد آمد و مرا بمحلی که تهیه کرده بود منتقل کرد.

این آپارتمان را که دو اطاق و یک آشپزخانه داشت برای مدت شش ماه به سیصد فرانک اجاره کرده بود که در حدود شصت و شش تومان میشد و اثاثیه مختصری هم بقیمت مناسب خریده بود.

اقامت در آنجا سه ماه طول کشید و آن ایامی بود که زمستان سال ۱۹۱۰ رود سن طغیان کرده بود و جرائد مینوشتند در بعضی از نقاط اطراف پاریس ساکنین طبقه سوم اثاثیه خود را با کرجی بنقاطی که آب نگرفته است انتقال میدهند که مادرم از این اخبار نگران شده تلگرافی بمن کرده بود که چون نرسید و جوابی ندادم بر نگرانی او افزوده بود.

زمستان در آن محل زندگی بد نبود ولی بعد چون وسعتی نداشت محتاج بمحل بهتری بود که بدستور طبیب در بیمارستانی واقع در «بل و ود» بین پاریس و ورسای وارد شدم که از حیث هوا و غذا هر دو خوب و دو ماه بود آنجا بسر میبردیم که روزی دکتر خلیل خان ثقفی اعلم الدوله دوست و همسایه من در طهران از من عیادت نمود و این ملاقات ب شد که من تصمیم بگرفتم بران مراجعت کنم و از یک دکتری بمیل و اراده ی خود میآمد در عرض راه استفاده نمایم.

اعلم الدوله قبول نمود باین شرط که صبح روز چهارم بایستگاه شهر لوزان برسیم

و گفت جای خود را در ترن گرفته‌ام، چنانچه در ساعت مقرر آنجا وارد نشوید چاره جز حرکت ندارم که وقتی رفت دیدم از این مسافرت باید صرفنظر کنم. چونکه در هر سه ماه ششصد تومان از طهران برایم می‌رسید که از وجه ارسالی اخیر چیزی نمانده بود. بیک پرستار هم احتیاج داشتم که توجه باین مشکلات حالی برایم باقی نگذاشته بود که سبب شد پرستار از من سؤال کند علت افسردگی و ناراحتی چیست که پس از بیان مطلب گفت در یکی از بانک‌ها مختصر وجهی پس انداز دارم که میتوانم از شما کارگشائی بکنم و باز مثل همین جا پرستاری نمایم تا شما را بخانه‌ی خود برسانم که بلافاصله شروع بکار کرد. آبارنمانی که در پاریس داشتم بمستأجر اول تحویل نمود، کتابهای مرا بوسیله‌ی کمپانی حمل و نقل از طریق ماریسی - باطوم بایران فرستاد و سه هزار فرانک هم آورد که دیگر کاری نبود جز آنکه پرفسور هیم را ببینم و برای اقامت در طهران از او دستور بگیرم و او هم زودتر از چند روز وقت نمیداد که بهمت سیف‌الدین بهمن آنوقت دانشجوی دانشکده‌ی حقوق در پاریس کارم از ملاقات طیب و امضای گذرنامه‌ها و بلفظ راه آهن و جا در واگون نماء بخوبی گذشت. شب از پاریس حرکت کردیم و صبح روز چهارم وارد ایستگاه لوزان شدیم و از آنجا با دکتر اعلم الدوله بطهران حرکت نمودیم.

تاریخ انتشار در سایت سازمان موسیالیستهای ایران - موسیالیست های طرفدار راه مصدق
در اسفندماه ۱۳۹۰ - مارس ۲۰۱۲